گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید علی هاشمپور دستجردی از شهدای دفاع مقدس

لباس دامادی علی قسمت جبهه شد

■ اشرف فصیحی دستجردی

شهید علی هاشمپور دستجردی از شهدای دوران دفاع مقدس در نوجوانی و همزمان با شروع جنگ راهی نبرد با دشمن بعثی شد. او تا زمان شهادتش در سال ۱۳۶۴ در جبهه دفاع‌مقدس باقی ماند. آنچه در ادامه می‌آید گفت‌وگوی ما با فاطمه هاشمپور خواهر شهید است که بخش‌هایی از سبک زندگی و شهادت برادرش روایت شده است.

شما خواهر بزرگ‌تر شهید هستید، چه خاطراتی از دوران کودکی علی آقا دارید؟

علی سال ۱۳۴۳ در یک شب سرد زمستانی به دنیا آمد. قدیم زمستان‌ها به خاطر نبود امکانات مردم روستا روی تنور کرسی می‌گذاشتند و همه زیر همان کرسی جمع می‌شدند. شبی که علی متولد شد را تا سحر بیدار بودیم. بعد از تولدش بزرگ‌ترها به ما گفتند از اتاق بیرون بروید تا نوزاد را لباس بپوشانند. ما رفتیم و خوابیدیم و صبح که شد برای اولین بار او را دیدیم. مادرم تعریف می‌کرد و می‌گفت من سر بارداری علی همیشه با وضو بودم. مادر حتی موقع شیر دادنش وضو می‌گرفت، ولی سر بقیه بچه‌ها این طور نبود.

ما برادر دیگری داشتیم که دو سال از علی بزرگ‌تر بود اما به رحمت خدا رفت. بعد علی که به دنیا آمد پدرم شناسنامه آن برادرمان را برای علی گذاشت. علی متولد ۱۳۴۳ بود ولی آن برادرمان متولد ۱۳۴۱ بود. علی وقتی کلاس اول دبستان ثبت نام کرد، در واقع پنج ساله بود. مدیر مدرسه به او گفته بود تو با شناسنامه سن و سالت به مدرسه می‌آیی، اما قد و قیافه‌ات به سن مدرسه نمی‌خورد! علی هم گفته بود بروید از پدرم سؤال کنید. با اصرار مدیر مدرسه پدرم رفت یک شناسنامه برای خود علی گرفت. کلاس اول را که تمام کرد، درس خواندن را رها کرد تا اینکه وقتی به جبهه رفت ادامه داد و با سواد شد. آنجا نامه‌هایش را دوستانش برایش می‌نوشتند. یک روز که به مرخصی آمده بود خواهر کوچکمان از او پرسید چرا به مدرسه نرفتی که باسواد شوی و خودت نامه بنویسی؟ علی گفت من دوست داشتم به مدرسه بروم اما چون دوران شاه بود مدرسه را رها کردم. وقتی به جبهه برگشت در نامه‌ای که از جبهه فرستاد نوشته بود دارد در جبهه ادامه تحصیل می‌دهد. علی گفته بود از این به بعد برایتان با دستخط خودم نامه می‌نویسم.

کودکی‌های برادرتان چگونه گذشت و چطور برادری بود؟

علی بچه بازیگوش و کنجکاوی بود. از همان کودکی با محبت و فامیل دوست بود. وقتی به سن مدرسه رسید من ازدواج کرده بودم. زمانی که به خانه ما می‌آمد با اینکه سن و سالی نداشت ولی سر راه خرید می‌کرد که دست خالی به منزل ما نیاید. وقتی بچه اولم به دنیا آمد، چون قالی می‌بافتم، بچه‌ام را به مادرم می‌سپردم تا مراقبش باشد. علی می‌آمد و بچه را بغل می‌کرد و دور خانه می‌گرداند. بچه دومم که به دنیا آمد او را هم خیلی دوست داشت اما یک علاقه خاصی به بچه اولم داشت. اسم بچه اول را محمد گذاشته بودیم ولی چون در خانواده و اطرافیان محمد زیاد داشتیم همسرم می‌گفت محمد را علی صدا بزنیم. تا شهادت برادرم، پسرم را محمدعلی صدا می‌زدیم، برادرم که شهید شد فقط علی صدایش می‌زنیم. برادرم با بچه‌های کوچک خیلی انس داشت و به بچه‌ها بسیار محبت می‌کرد. بچه‌های کوچک را زیر بازارچه منزل پدرم جمع می‌کرد و می‌رفت برایشان خوراکی می‌خرید.

علی مهربان و دلرحم بود. قدیم مردم با کوزه یا دبه از چشمه آب شیرین می‌آوردند. یک روز علی که حدوداً هشت سالش بود آمد و گفت به یک پیرزن کمک کرده و با کوزه برایش آب آورده است. ما گفتیم چرا این کار را کردی؟ هنوز توان این کارها را نداری؟ نگفتی یک وقت بیفتی و کوزه پیرزن را هم بشکنی؟ گفت ناراحت نباشید، مراقب هستم و با همین مراقبت به اهالی محله کمک می‌رساند.

به نظر شما چه ویژگی‌های اخلاقی باعث شد تا شهید هاشم‌پور مسیر جبهه و شهادت را طی کند؟

علی به احکام الهی اهمیت می‌داد و به دستورات الهی عمل می‌کرد. از سنین کم شروع به نماز خواندن کرد و به حلال و حرام مقید بود. با غیرت بود و همیشه به ما خواهرها سفارش می‌کرد حجابتان را رعایت کنید و بعد از نماز تسبیحات حضرت زهرا(س) را فراموش نکنید. خیلی هم کمک حالمان بود. یادم است قدیم چون آب لوله‌کشی نبود باید از چاه آب می‌کشیدیم و ظرف و لباس می‌شستیم که این کار خیلی سختی بود. برادرم علی، یک بشکه تهیه کرد و یک شیر آب پایین بشکه جوش داد. آن بشکه را کنار باغمان گذاشته بود و می‌گفت از این به بعد از چاه آب نکشید. خودم هر روز بشکه را پر آب می‌کنم تا شما بتوانید ظرف و لباس‌ها را بشویید. تا وقتی به جبهه نرفته بود، دیگر نمی‌گذاشت ما از چاه آب بکشیم. علی به‌خاطر اینکه اخلاق خوبی داشت دوستان زیادی هم داشت. یادم است بین دوستانش پسر بچه یتیمی بود که مشکل تکلم هم داشت. گاهی در خانه ما می‌آمد و دستش را بالا می‌برد و با اشاره حرف می‌زد. سری اول که او را دیدم متوجه نشدم چه می‌گوید. رفتم ماجرا را به مادرم گفتم. مادرم گفت این بچه با علی کار دارد. چون علی قدش بلند است اشاره به قد علی می‌کند که ما متوجه منظورش شویم. گفتم یعنی با علی چه‌کار دارد! مادرم گفت این پسر بچه یتیم است برای اینکه علی خوشحالش کند گاهی یک کبوتر و کمی خوراکی یا پول همراهش می‌کند. برای همین حالا هم آمده و علی را می‌خواهد. برو و با اشاره بگو کنار حیاط بنشیند تا علی برگردد. علی به دلیل اینکه می‌دانست این بچه یتیم است خیلی به او محبت می‌کرد.

> اسم بچه اول را محمد گذاشته بودیم ولی چون در خانواده و اطرافیان محمد زیاد داشتیم همسرم می‌گفت محمد را علی صدا بزنیم. تا شهادت برادرم، پسرم را محمدعلی صدا می‌زدیم، برادرم که شهید شد فقط علی صدایش می‌زنیم

برادرتان در مواجهه با وقایعی چون انقلاب و دفاع مقدس چه فعالیت‌هایی انجام می‌داد؟

آن دوران علی همراه دوستانش در کارهای انقلابی شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب وارد بسیج شد و در سن ۱۶ سالگی رفت تا جبهه ثبت نام کند. اما چون هنوز سنش کم بود به خانه برگشت و در شناسنامه‌اش دست برد و تاریخ تولدش را دو سال بزرگ‌تر کرد. بعد با شهیدان مجید رستمی، علی فصیحی، عبدالمجید حیدری و محمد کامران به جبهه اعزام شدند.

در چه عملیات‌هایی شرکت داشتند؟

اولین عملیاتی که برادرم حضور داشت، الی بیت المقدس بود. بعد در عملیات رمضان، محرم یک تا ۵، کربلای یک و ۲، والفجر یک تا ۸ و عملیات‌های نفوذی حضور داشت و در آخرین عملیات که والفجر ۸ بود ساعت ۱۴:۱۵ روز جمعه ۲۹ بهمن ۶۴ در شهرک دارخوین در بمباران هوایی دشمن به شهادت رسید. پیکر پاکش هم ۲ اسفند ۶۴ در گلزار شهدای بهشت محمد(ص) دستجرد تشییع و به خاک سپرده شد. این را هم بگویم که در یکی از عملیات‌ها مجروح شده و ماجرا را از ما پنهان کرده بود. یادم است برادرم به مرخصی آمده بود. چند روزی که گذشت دیدم مثل مرخصی‌های قبلی حرفی از رفتن نمی‌زند و گاهی دور از چشم همه وارد یکی از اتاق‌ها می‌شود و مدتی بعد خارج می‌گردد. یک روز پشت سرش وارد شدم و با تعجب دیدم دارد پانسمان پایش را عوض می‌کند. با تعجب و دلشوره علت را که سؤال کردم گفت مجروح شده و دوست ندارد مادرمان را ناراحت کند. او از من خواست ماجرا را بین خودمان نگه دارم و باعث ناراحتی پدر و مادرمان نشود که قبول کردم.

> قبل از شهادتش یکدست لباس نظامی آورد به من داد و گفت: «خواهرجان این لباس را امانت بگیر و در صندوق بگذار. اگر شهید شدم، به جبهه اهدا کنید اما اگر شهادت نصیبم نشد دوست دارم لباس دامادی‌ام نظامی باشد.»

روز شهادتش را چگونه برایتان روایت کرده‌اند؟

علی آنگونه که گفتم چند سال در جبهه حضور داشت. وقتی دو ماه به پایان خدمتش مانده بود فرمانده‌اش از او می‌خواهد این دو ماه آخر به مرخصی برود. وقتی به مرخصی آمد دو ماه بیشتر دلش طاقت نیاورد و گفت من دارم اینجا خفه می‌شوم. گفتیم چرا؟ گفت می‌خواهم به جبهه برگردم. گفتم برادرم دیگر به جبهه نرو. همین جا پیش ما بمان. ما هم طاقت دوری شما را نداریم. گفت بچه‌های مردم دارند در جبهه‌ها شهید می‌شوند من بمانم چه‌کار کنم. من می‌توانم دفاع کنم برای چه فقط در بسیج بمانم. من نمی‌توانم بمانم و باید به جبهه برگردم. علی برای آخرین بار به جبهه رفت اما خوابیده در تابوت روی دست مردم بازگشت. قبل از شهادتش یکدست لباس نظامی آورد به من داد و گفت: «خواهرجان این لباس را امانت بگیر و در صندوق بگذار. اگر شهید شدم، به جبهه اهدا کنید اما اگر شهادت نصیبم نشد دوست دارم لباس دامادی‌ام نظامی باشد.» به او گفتم به سلامتی چه وقت می‌خواهی داماد شوی؟ گفت اگر شهید نشدم عید امسال می‌خواهم داماد شوم. برادرم هیچ وقت آن لباس را نپوشید و نزدیک عید به شهادت رسید. لباس دامادی علی قسمت جبهه شد. روزی هم که علی به شهادت رسید داشتم خانه را جارو می‌زدم که یکدفعه به دلم الهام شد علی شهید شده است. یک لحظه هنگام جارو زدن ایستادم. مادرم که متوجه تغییر رفتارم شده بود پرسید چیزی شده؟ گفتم که احساس می‌کنم علی شهید شده است! مادرم گفت به دلت بد راه نده. هیچ اتفاقی برای علی نمی‌افتد. بعد که خبر شهادت علی را برایمان آوردند متوجه شدم همان لحظه که به دلم من الهام شده بود علی در بمباران هوایی دشمن به شهادت رسیده بود.

سخن پایانی.

یادم است بعد از شهادت علی یک نفر از روستای همجوار نزد من آمد و گفت علی خیلی انسان خوب و شریفی بود. او خاطره‌ای نقل کرد و گفت یک روز به خانه شما آمدم و یکی از کبوترهای علی را دزدیدم. هنگام فرار یکی از بچه‌های محل من را دید و دست مرا گرفت و نزد علی برد و ماجرا را شرح داد. من منتظر بودم که علی من را کتک بزند یا سرزنش کند اما در جواب گفت خودم به این پسر گفتم بیاید هر کدام از کبوترها را که می‌خواهد بردارد. آن لحظه علی آبروی مرا حفظ کرد و من هیچ وقت علی را به خاطر این لطفی که در حقم کرده است فراموش نمی‌کنم.

گفت‌وگو

خاطراتی از حال و هوای پس از فتح خرمشهر در گفت‌وگوی «جوان» با یک رزمنده دفاع مقدس

فرصت تماشای برگ زرین تاریخ از فاصله نزدیک!

■ زهرا محمدزاده

پس از اینکه رزمندگان خرمشهر را از دشمن پس گرفتند، حسی از غرور و پیروزی در کالبد جامعه آن روز ایران دمیده شد که پیروزی‌های دیگر را رقم زد. مجید حسینی آن روزها رزمنده‌ای نوجوان بود که پس از آزادی خرمشهر به شهرش میانه برمی‌گردد و آنجا ماجراهایی را به چشم می‌بیند که در گفت‌وگو با ما در قالب روایت زیر بیان می‌کند.

بعد از اینکه خرمشهر آزاد شد من به خانه برگشتم. فامیلی داشتیم که سعی می‌کرد خودش را روشنفکر نشان بدهد. ایشان بعد از شروع دفاع مقدس مرتب می‌گفت ایران به حتم شکست می‌خورد! چون ارتش ژنرال‌های خود را در جریان انقلاب از دست داده و جوان‌ترها چه در ارتش یا سپاه توانایی اداره جنگ را ندارند.

سال ۶۱ که خرمشهر آزاد شد، موجی در کشور و منطقه و شاید جهان شکل گرفت که باعث تحول خیلی از آدم‌ها شد. همین فامیل‌مان که من او را با اسم مستعار محمود معرفی می‌کنم از جمله آدم‌هایی بود که فتح خرمشهر تکانش داده بود. البته او آدم مغرضی هم نبود و صرفاً براساس تحلیل‌های شخصی فکر می‌کرد رزمنده‌های جوان توانایی اداره جنگ را ندارند اما وقتی با واقعیت فتح خرمشهر روبه‌رو شد، بسیار تغییر کرد و نگاه مثبتی نسبت به دفاع مقدس پیدا کرد.

> وقتی من از حال و هوای جبهه و روحیه رزمنده‌ها برای اقوام تعریف کردم، محمود هم علاقه‌مند شده بود فضای جبهه را از نزدیک ببیند. برایم تعجب‌آور بود که چنین آدمی بخواهد به جبهه بیاید و با رزمنده‌ها آشنا شود

وقتی من از حال و هوای جبهه و روحیه رزمنده‌ها برای اقوام تعریف کردم، محمود هم علاقه‌مند شده بود فضای جبهه را از نزدیک ببیند. برایم تعجب‌آور بود که چنین آدمی بخواهد به جبهه بیاید و با رزمنده‌ها آشنا شود. به هرحال چند ماهی گذشت و من دوباره به جبهه برگشتم. یک‌بار که برای رساندن پیغامی به مقر یکی از لشکرها رفته بودم، در آشپزخانه دیدم یک نفر آشنا دارد کار می‌کند. جلوتر رفتم دیدم محمود است! از دیدنش خیلی تعجب کردم. او کجا و اینجا کجا؟

با هم که گفت‌وگو کردیم گفت تصمیم گرفته است به جبهه بیاید و حداقل در پادگان‌های ماقبل خط مقدم حضور پیدا کند و با فضای اینجا آشنا شود. پرسیدم چند وقت است اینجایی؟ گفت قبلاً یک دوره سه ماهه آمده و برای دومین بار خودش را به منطقه عملیاتی رسانده است. آن روز خیلی با هم صحبت کردیم و من هم سعی می‌کردم با او طوری حرف بزنم که تشویق شود و راهی را که شروع کرده است ادامه بدهد.

کمی بعد برای چند ماه به جبهه کردستان رفتم و آنجا سمتی گرفتم و حسابی درگیر شدم. تا یک سال هم خبری از محمود نداشتم. این را هم بگویم که خانه آنها به تهران منتقل شده بود و هر وقت هم که خودم به خانه برمی‌گشتم، محمود را در شهر نمی‌دیدم. خلاصه بعد از یک‌سال که به مرخصی رفته بودم شنیدم محمود هم به میانه آمده است. پیشش رفتم و با هم صحبت کردیم. متأسفانه به خاطر مشکلات گوارشی دیگر نتوانسته بود به جبهه برگردد. اما در ستاد پشتیبانی جنگ فعالیت می‌کرد. آن روز یک سؤال از محمود پرسیدم به این مضمون که درست است فتح خرمشهر تو را تکان داد، ولی چرا می‌خواستی از نزدیک جبهه را ببینی؟

او که اهل کتاب و مطالعه بود، حرف قشنگی زد که هنوز در گوشم می‌پیچد. محمود گفت «فتح خرمشهر تنها یک پیروزی نبود. ورق زدن یک برگ از تاریخ کشورمان بود. کشوری که در سده‌های گذشته در هر جنگی تکه‌ای از خاکش را از دست می‌داد، با این پیروزی نشان داد که وارد مرحله جدیدی از تاریخش شده است. من می‌خواستم به جبهه بروم تا فرصت ناب تماشای تاریخ را از نزدیک از دست ندهم!»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۹۴

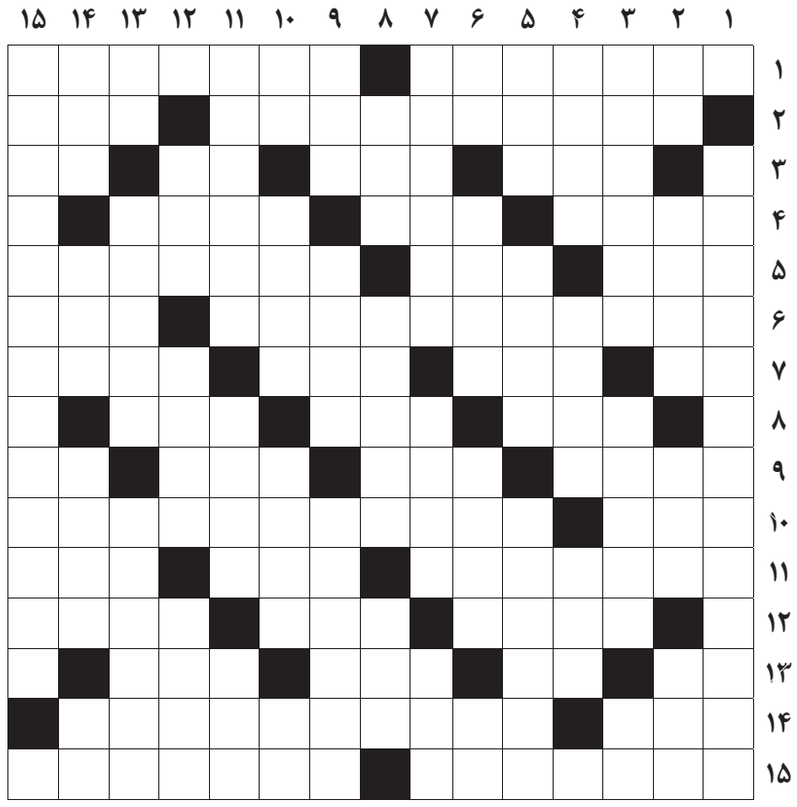

از راست به چپ

■ ۱- پهلوانی در وسط گود زورخانه- آگاهی خواستن ■ ۲- آخرین پادشاه تیموری- بالای کوه ■ ۳- اغما- دوازده ماه- علامت مفعول بی‌واسطه- عدد رمزی ■ ۴- آشیانه- گوسفند ماده- مقابل حاد ■ ۵- دعای زیرلب- بندگاه میان ساعد و بازو- علمدار خونین‌شهر ■ ۶- نخستین فضانورد جهان که در سال ۱۹۶۱ موفق شد برای اولین بار زمین را در هشتاد دقیقه درنوردد- حیوان اهلی ■ ۷- برگ برنده- زرنگ- شهر شیشه‌گران آلمان- نوعی پارچه گرانبها ■ ۸- نوع سیبش شیرینی خوشمزه‌ای است- عزا و ماتم- چربی حیوانی ■ ۹- متارکه- به عمل برآید- پسوند مزارع- یار شیرازی ■ ۱۰- نوعی کباب- شهری در شیلی که جنوبی‌ترین شهر امریکای جنوبی و جهان است ■ ۱۱- نوعی انگور مرغوب- تکان شدید- بخشی در اوستا در ستایش خدا ■ ۱۲- پایتخت غنا- پول فلزی- سوره بنی اسرائیل ■ ۱۳- موضوع و مبحث- صفت عدد- حیوان مسابقه‌ای- مجلس اعیان ■ ۱۴- آب دیده- این ضرب‌المثل در اشاره به کسی به کار می‌رود که همه چیز را برای انجام کاری می‌داند به جز یک نکته مهم و نهایی ■ ۱۵- مقتدرترین امپراتور فرانسه- آرد مخصوص ماکارونی

از بالا به پایین

■ ۱- در قرون سوم و چهارم حکومتی در ایالت‌های شمال ایران به وجود آوردند و به نشر آیین تشیع و طرفداری از آل علی پرداختند ■ ۲- حی وارونه- متاع و کالا- از گویش‌های ایرانی- فلسفه ارسطو ■ ۳- منقرض کننده سلسله اشکانی- نخستین مهمانی عروس و داماد پس از عروسی- ظرف سرکه ■ ۴- نصف آجر یا خشت- زین و برگ اسب- نمایشنامه نویس ایرلندی صاحب اثر مالون می‌میرد ■ ۵- بام زاگرس- خدای آتش هندوان- هنوز پارافین نشده ■ ۶- مایه حیات- مقصود و هدف- کشور نیشکر- تکرار حرفی ■ ۷- از تیم‌های فوتبال اسپانیا- خبرگزاری سوریه- پایتخت کشور فلاسفه ■ ۸- خیس آذری- بزرگ‌ترین رگ بدن- پرنده‌ای کوچک ■ ۹- کمتر- صدای به هم خوردن دو چیز فلزی یا بلور- پهلوان تورانی ■ ۱۰- فرمانده بدن- آماده و فراهم- نام قدیم تربت حیدریه- سرما ■ ۱۱- شخصیتی خیالی است که نویسنده‌ای آمریکایی به نام ادگار رایس باروز او را خلق کرده است- بوستان- خطا و اشتباه ■ ۱۲- ایمن- دودمان و خانواده- طفیلی ■ ۱۳- دندان ناپایدار- سعدیا چون تو کجا... گفتاری هست- سپاهی و لشکری ■ ۱۴- سرند- اهلی و دست‌آموز- بین پیچ و مهره ■ ۱۵- در دوره قاجار حق کشتیرانی ایران در دریای خزر بر طبق این عهدنامه از بین رفت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳		۶
		۵	۶		۹			
		۲			۴			
	۷							۸
	۱	۹		۸			۴	
	۴				۶			۹
۹			۴				۱	
۶			۱			۴	۲	
			۷		۵			

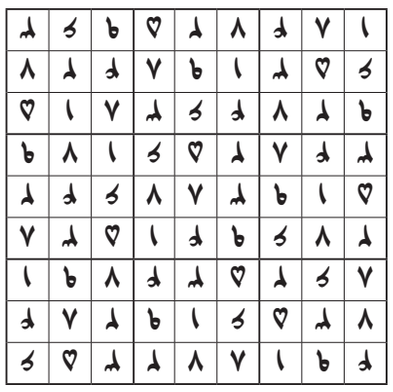

جدول کلمات متقاطع
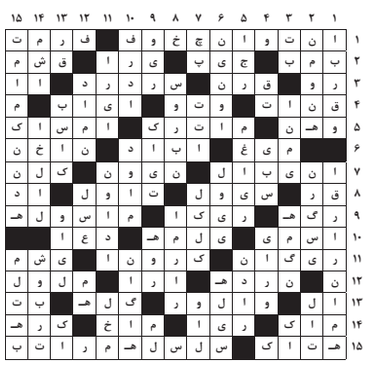
پاسخ جدول شماره ۶۴۹۳